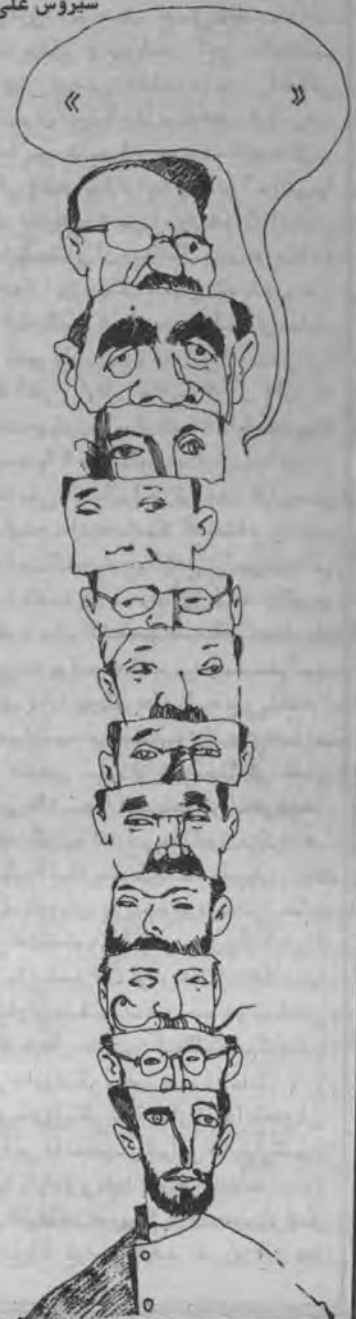


نگاهی به کتاب
"دولت‌های ایران از سیدضیا تا بختیار"
نوشته مسعود بهنود

قلم رشک انگیز و بی‌دقتی‌های اشک انگیز

سیروس علی‌نژاد



تاریخ معاصر جزئی از یک جریان پیوسته و گسست‌ناپذیر زندگی ده‌سال اخیر ایران شده است. همه آنها که دوره انقلاب و پیش از آن را دیده‌اند، می‌خواهند بدانند چه اتفاق افتاده است. برخلاف دوره گذشته، تاریخ دیگر نه تنها یک جنازه به‌خاک سپرده شده نیست بلکه امری است کاملاً "مرتبط با زندگی سیاسی و اجتماعی امروز. از این‌رو همه می‌کوشند دانسته‌های خود را درباره سالهای پیش از انقلاب، به‌عنوان یک دوره سپری شده و به سرآمده تکمیل کنند. بسیاری نیز که آن سالها را زیسته‌اند می‌خواهند خاطرات گذشته را به یاد بیاورند و ای بسا با آن خاطرات زندگی می‌کنند، چرا که خاطره بخشی حدانشدن از زندگی است. شوق دانستن درباره آن سالها چندان است که تاریخ را از صورت یک موضوع مرده و بیجان به‌شکل یک موضوع زنده و جذاب در آورده و به‌عنوان موضوع کتاب، مقاله، گفتگو و... در این سالها مورد توجه قرار داده است. دولت‌های ایران از سیدضیا تا بختیار از این دیدگاه پر اهمیت و قابل بحث است.

"دولت‌های ایران از سیدضیا تا بختیار" گویا تنها کتابی است که به‌تمامی دولت‌های ایران در دوره پهلوی می‌پردازد و به‌غیر از کتاب ۳۷ سال نخستین کتابی است که دولت‌های ایران و عملکرد آنها را علاوه بر دوره رضاشاه، در تمام طول سلطنت محمدرضا پهلوی به‌بحث می‌گذارد. این ویژگی خود امتیاز بزرگی به حساب می‌آید که جذابیت آن در ذهن روز - نامه‌نگار کهنه‌کاری که تاکنون خود را بر زمان و نونگه داشته نقش می‌بندد و به‌عنوان یک "سوزه" انتخاب می‌شود.

علاوه بر این کتاب دارای یک امتیاز برجسته "رشک‌انگیز" نیز هست: چنان شیرین و جذاب و گزارش‌وار پیش می‌رود که خواننده نوشته قطوری به‌عظمت ۹۵۰ صفحه را یک‌نفس می‌خواند و نمی‌تواند به اصطلاح کتاب را زمین بگذارد. چنین قلم شیرین و شیوایی را البته کمتر نویسنده و روزنامه‌نگاری دارد. به‌همین جهت است که از کتاب استقبال بی‌نظیری شده است (۱). دریفا که این شیرینی و شیوایی در برابر بی‌دقتی‌ها و سخنهای بی‌سند و سدرک رنگ می‌بازد و همان چیزی از کار در می‌آید که معمولاً "به آن صفت" ژورنالیستی" می‌دهند. نویسنده در آغاز کتاب از اسناد، گفتگوها (گفتگوهای مولف) خاطرات مکتوب، مصاحبه‌ها (مصاحبه‌های منتشر شده در مطبوعات) و مآخذ و مراجع بسیاری به‌عنوان منابع کتاب نام می‌برد. مآخذ و منابعی که عملاً "جزو صفحات زائد کتاب به حساب می‌آیند، زیرا ذکر منابع و مآخذ مخصوصاً در نوشته‌های تاریخی وقتی

کارساز است که در متن کتاب، جای‌جای از آنها استفاده شود و نوشته‌ها و اسنادی از آنها نقل گردد و گرنه از ذکر آنها چه فایده برمی‌خیزد؟ در نوشتن تاریخ شرط استفاده از منابع آن است که حرفها و سخنها و گزارشها و... از منابع مشخصی نقل شود و حتی‌المقدور همه روایات مربوط به یک موضوع آورده شود تا صحیح از سقیم شناخته‌آید و درست از نادرست تشخیص داده شود.

اما آنچه مسعود بهنود نوشته است تاریخ نیست، گزارشی است که با استفاده از دیده‌ها و شنیده‌ها و خواننده‌ها و خاطرات این و آن درباره دوره پهلوی فراهم آمده است. خود او نیز البته مدعی نیست که تاریخ نوشته است و در مقدمه آورده است که "از سیدضیا تا بختیار تنها گزارشی است از دوران ۵۷ ساله از سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷". و بعد می‌افزاید: "کوتاه‌سخن، این کتاب "روایت تاریخ" است نه متن تاریخی". قضا را، همین گزارش می‌توانست بهترین تاریخ دوره مورد بحث باشد. بهترین تاریخها را همین گزارشها ساخته‌اند. بی‌بهرگی نیز از دیدار و شنیدار خویش می‌نوشت و به‌گمان من تمام تاریخ بی‌بهرگی گزارش - از هر حیث - بی‌تظیری است که برای ما به‌یادگار مانده است. اما او چنان می‌نوشت که هیچ نادرستی به‌جای درست یا درستی به‌جای نادرست نمی‌نشست. علاوه بر این رعایت امانت و ذکر مآخذ را به غایت رسانده بود. هر جا که خود حاضر بود به‌تصریح از دیدار خود می‌نوشت و هر جا حضور نداشت، جستجو می‌کرد و با ذکر منبع می‌گفت که این سخن را از چه کسی نقل می‌کند. شاید ذکر یکی دو مثال خالی از فایده نباشد:

- اسماعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی‌داؤد شنیدم... (ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بولدلف از وی)
-... و پس از آن شنیدم از ابولحسن حرلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل که... (ذکر بردار کردن حسنک وزیر)
- پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که... (ذکر بردار کردن حسنک وزیر)

- چون این کوکبه راست شد - من که بوالفضل و قومی بیرون طارم به‌دکانها بودیم نشسته و در انتظار حسنک (ذکر بردار کردن حسنک وزیر)
پس ما در زمینه تاریخ‌نویسی به‌شیوه گزارش سابقه معرفتی داریم که می‌تواند سرمشق قرار گیرد. اما مولف دولت‌های ایران از سیدضیا تا بختیار هیچ‌جا در متن گزارش تاریخی خود، منبع را ذکر نمی‌کند. نمی‌گوید خود ناظر

بوده یا از کسی و مقامی شنیده یا در کتابی و مقاله‌های خواننده که چنین گفته شد یا چنان روی داد. از این روی خواننده نمی‌داند آنچه را می‌خواند باید به‌عنوان یک حقیقت تاریخی بپذیرد یا به‌عنوان سرگرمی از آن بگذرد. آوردن چند نمونه هم مقصود ما روشن‌تر خواهد ساخت و هم قلم شیرین نویسنده را نشان خواهد داد:

"فردا، روز پانزده خرداد بود. آفتاب هنوز سرنزده، خبر دستگیری آیت‌الله خمینی و دیگران مسجد به مسجد، شهر به شهر رفت و تمام ایران را در برگرفت. نزدیک ظهر از بازار تهران و دور صحن قم صدای مسلسل‌ها برخواست. مردم دسته دسته در راه بودند. به سوی قم، به سوی تهران... از ساعت ۸ شب از خانه‌هایی که کسان آنها برنگشته بودند، صدای شیون بلند شد. قربانیان این روز را بسیار نوشته‌اند. از جمله ۱۵ هزار تن که تنها چهار هزار آن در قم بودند."

نصیر می‌کند خواننده حق دارد برای تایید رقم کشتگان به‌سرمدکی نوشته و کجا نوشته؟ اگر رقم کشتگان و شهیدان را فقط پنج هزار می‌نوشتید از کجا درمی‌یافتیم که ۱۵ هزار تن از قلم افتاده است؟

نمونه دیگر:

در مورد پرویز نیکخواه نوشته‌اند: "... در این شیرین کاری، یک فارغ‌التحصیل دیگر دانشگاه‌های اروپا که به‌تازگی به‌استخدام ساواک در آمده بود، در نظر شاه درخشید. پرویز ثابتی توانست گروه ماثوقیستی را به‌راه آورد، آنها در نیمه شبی به‌حضور شاه برده شدند. فرح با پیراهن خواب در پشت در می‌شنید که نیکخواه و منصور به‌پای شاه افتاده، از اشتباهات و گمراهی خود پشیمان، طلب عفو می‌کردند."

در این مورد فقط می‌توان گفت در حیرتم که مولف عزیز از کجا شنید؟ در اینگونه موارد، لازم است که مولف بگوید این حرف و سخن را از چه کسی شنیده یا از کدام منبع نقل می‌کند وگرنه خواننده از کجا بداند که باید این حرف را بپذیرد یا به‌عنوان یک سرگرمی رها کند.

از اینگونه سخنهای بی‌مدرک در کتاب زیاد است و بی‌اغراق می‌توان صدها نمونه به‌دست داد.

عیب دیگر کتاب آن است که پاره‌ای از سخنها تا آنجا که من می‌دانم درست نیست. در بحث مربوط به اینکه اطرافیان شاه را به‌جای شخصیت‌های مستقل، افراد بی‌شخصیت و حرف-

شنو گرفته بودند، آمده است که شاه دیگر حتی کسانی چون فریدون جم را تحمل نمی‌کرد. "چنانچه حسین کاظم‌زاده، مقام انتخابی هویدا برای ریاست سازمان امور اداری و استخدامی - و بعداً وزارت علوم - در اثر مخالفت احتیاط آمیزی با نظر شاه درباره "ضربه آینده" کتاب "الوین تافلر" سرنگون شد. شاه از نمازخوانی او، و استناد مدامش به آیه‌های قرآن دل خوشی نداشت. پیش از کاظم‌زاده، مجید رهنما - فرزند روشنفکرزین - العایدین رهنما - به‌جهت پیشنهاد ملائمت در برابر دانشجویان و کم‌کردن فشارهایی که ساواک بر دانشگاهها وارد می‌کرد، از همین سمت برکنار شده بود" (صفحه ۵۴۴).

من که در همان زمان، خبرنگار دانشگاه بوده‌ام، و در بعضی موارد هم به‌جستجو پرداخته‌ام می‌دانم که آنچه در مورد کاظم‌زاده نوشته شده، پذیرفتنی نیست. خوشبختانه هنوز آدبهای دوروبر وزیران زنده‌اند و موضوع قابل تحقیق است. کاظم‌زاده پس از سفری به لندن برکنار شد. سفری که در آن همین خانم تاجر که آن روز وزیر آموزش عالی انگلستان بود و به‌قاعده می‌بایست همتای ایرانی را استقبال و بدرقه کند، هیچ محلی به‌او نگذاشت و این بی‌اعتنایی چندان بود که به‌دربار کران آمد و به‌حساب ضعف کاظم‌زاده گذاشته شد (اوهم البته آدم ضعیفی بود) رقابتهای خانم پاراس و زردخوره‌های معمول وزارت آموزش و پرورش که وزارت علوم و آموزش عالی نوپای آن روز را متجاوز به‌امپراتوری خود می‌دید و عوامل دیگر هم در برکناریش بی‌تاثیر نبود. تازه کاظم‌زاده با همان نمازخوانی و قرآنی مدتها رئیس سازمان امور استخدامی و رئیس بودجه کشور ماند. آن نمازخوانی‌اش هم با اعمال دیگرش چندان وفق نمی‌داد و از همه اینها گذشته چون سخن از حرف‌شنوی است ناگزیر یادآور می‌شوم که او تا آنجا که من دیده‌ام از همه وزیران دیگر علوم حرف‌شنوتر و توسری‌خورتر بود!

در مورد رهنما حق این است که بگویم علت برکناریش را نمی‌دانم اما شاید به‌نوعی بتوان حرف آقای بهنود را پذیرفت. به‌این صورت که اول پیشنهاد سیاست ملائمت او با دانشجویان و کم‌کردن فشارها پذیرفته و به‌اجرا گذاشته شد، ولی در مدت اجرا برای دستگاه پاسخ‌رضایت‌بخش دربر نداشت و گزارش ساواک که شاه آن را در کنفرانس انقلاب آموزشی نقل کرد وزارت علوم و آموزش عالی را "بدترین" وزارتخانه اعلام داشت و شکست سیاست او در واقع پایان کار او بود. در جای دیگر نوشته‌اند:

"دولت در یک برنامه حساب شده، مشغول افزودن برداشگاهها و موسسات آموزش عالی بود. کسی به‌حقیقت تدریس و موارد آموزشی اینها توجهی نداشت. تنها تدبیر این بود که از افزوده شدن بر تعداد دانشجویان ایرانی در خارج کشور، که به هر حال طعمه‌ای بودند برای مخالفان رژیم، جلوگیری شود. "سازمان دانشجویان" با پرداخت بلیت و خرج سفر به دانشجویان ایران خارج از کشور، هر سال گروهی از آنان را به‌تهران می‌کشاند." (صفحه ۵۵۳)

باز هم به‌عنوان خبرنگار دانشگاه که خدمت آقای بهنود شاگردی می‌کرد باید بگویم که نبود دولت البته بطور حساب شده بر تعداد دانشگاهها و موسسات آموزش عالی کشور می‌افزود. بی‌حساب که نمی‌توانست باشد. اما اینکه مرقوم فرموده‌اند "کسی به‌حقیقت تدریس و... توجهی نداشت" قدری بی‌انصافی است. گسترش دانشگاهها در دهه ۴۰ به‌سرعت آغاز شده بود و این امر خود مسائل و مشکلات آموزش از جمله کمبود فضا و کادر آموزشی را به‌دنبال داشت. همین امروز هم که افزایش تعداد دانشجویان از چند سال پیش مورد توجه قرار گرفته، این مشکلات بطور شدیدی وجود دارد و گناه کسی هم نیست و این از مسائل آموزشی کشور ماست.

اما آمار و ارقام حکایت از آن دارد که شمار دانشجویان خارج از کشور در اواخر دوره به‌پهلوی نه‌تنها کاهش نیافت بلکه هر سال افزون‌تر شد و در یکی دو سال آخر از ۱۸۰ هزار تن گذشت. توجه داشته باشید که تعداد دانش‌جویان داخل کشور با وجود گسترش آموزش عالی در سال انقلاب ۱۷۵ هزار تن بود. علاوه بر این کنکور اعزام دانشجویان هم سالی چهار بار برگزار می‌شد و این چگونه می‌تواند جلوگیری از افزایش دانشجویان خارج از کشور باشد؟ اتفاقاً "عیب سیستم هم این بود که به‌تحصیل - کردگان خارجی بیش از فرهیختگان داخلی اهمیت می‌داد. چرا این ضعف را به‌قوت بدل کنیم و بعد بگوئیم که از آن جلوگیری می‌کردند؟ دیگر آنسکه سازمان دانشجویان به‌بلیت دانشجویان را نمی‌پرداخت. مطابق مصوباتی دانشجویان ایرانی خارج از کشور که در تابستان قصد دیدار از خانواده‌های خود را داشتند از تخفیف ۴۰ درصد هواپیمایی (مانند کارمندان دولت) استفاده می‌کردند. در جای دیگر مرقوم فرموده‌اند:

"بزودی آشکار شد که سازمان دانشجویان - مسئول امور دانشجویان ایرانی خارج از کشور - تنها واحد کارآمد و مفید این وزارتخانه است، آنهم با تأکیدات هرروزه شاه، بیش از پیش زیر نظر ساواک قرار می‌گرفت. در روزهای بعد

پرویز خوانساری، به عنوان سفیر شاه و سرپرست دانشجویان خارج از کشور از طرف ساواک دفتری در ژنو تاسیس کرد. با این ترتیب تمام امور مربوط به دانشجویان ایرانی در سراسر دنیا (نزدیک ۱۰۰ هزار تن) زیر سرپرستی او (ساواک) قرار گرفت. (صفحه ۵۴۶)

اولاً "سازمان دانشجویان مسئول دانش-جویان ایرانی خارج از کشور نبود. البته همان-طور که مولف نوشته اند سازمان کارآمد و مفیدی بود. این سازمان از دو بخش تشکیل می شد. اداره کل امور دانشجویان داخل کشور (و در این بخش وظایفی به مراتب سنگین تر برعهده داشت) و اداره کل امور دانشجویان خارج کشور. بخش اخیر همه مسئولیت های دانش-جویان خارج کشور را در داخل ایران برعهده داشت نه در خارج کشور. یعنی امتحان اعزام، ترتیب اعزام، ترتیب خروج از کشور و امور مربوط به گذرنامه (در داخل)، تعیین بودجه کل برای کمک به دانشجویان خارج و تقسیم آن برحسب تعداد دانشجو در هر کشور و ارسال آن به سفارتخانه ها و در پایان تحصیل ارز-یابی مدارک و راهنمایی برای اشتغال در داخل کشور، امور دیگر یعنی امور سیاسی که مورد نظر مولف است از زمان وزارت فرهنگ سابق به وزارت خارجه منتقل شده بود و ساواک هم البته همواره به همه آن کارها مشغول بود.

بی دقتی ها

یک نقص بزرگ کتاب آن است که در برخی موارد هم که سند ارائه شده، واقعی به مقصود نیست. در صفحه ۴۰۴ چنین می خوانیم: "علاوه بر این شرکت نفت انگلیس ۲۱۴ میلیون لیره هم از شرکت های دیگر عضو کمیسیون گرفت - که عملاً از حیب ملت ایران پرداخت شد - چنین رفتاری به نوشته لوموند "ارهیج کشور غالبی بر هیچ ملت مغلوبی، سر نزد" بعدها مشاور رسمی شرکت نفت در کتاب خود نوشت که رقم واقعی غرامت ... بود."

چون نقل قول مستقیم است ناگزیر باید پرسید لوموند چه سالی و در کدام شماره نوشته و مشاور رسمی شرکت نفت یعنی کی؟ همچنانکه چند سطر پایین تر نقل قول شیرینی از مرحوم عبدالرحمان فرامرزی می آورند که هنگام طرح لایحه در مجلس گفت، اما کدام جلسه و کدام صورت جلسه معلوم نیست. و این تنها از بی دقتی نویسنده حکایت می کند، نه هیچ امر دیگر.

چنانکه در موارد زیر نیز به همان صورت عمل کرده اند: - در صفحه ۴۴۹ در بحث مربوط به احمد آرامش به عنوان رئیس سازمان برنامه و بودجه می نویسند به فاصله کمی ابوالحسن

ابتهاج بفریاست این سازمان مهم رسید، اما نامش در لیست وزرا که در آغاز بحث درباره هردولتی آورده اند نیست.

- در صفحه ۴۰۴ در بحث مربوط به اخراج کارگران می نویسند که در چهار سال نخست (کارکنسرسیوم) ۱۵ هزار کارگر صنعت نفت اخراج شدند و در پنج سال بعد ۱۰ هزار نفر دیگر را بیگار کردند. حاصل آنکه پس از این مدت تعداد کارکنان خارجی صنعت نفت ایران دقیقاً دو برابر شد. سوال این است که بالاخره تعداد کارکنان خارجی دقیقاً نه تقریباً چند نفر شد؟

- در صفحه ۷۱۳ از منوچهر گنجی و شمس الدین مفیدی به نام وزیران "فرهنگ و آموزش عالی" دولت آموزگار نام برده شده، لازم به توضیح است که در آن زمان نام وزارت-خانه وزارت "علوم و آموزش عالی" بوده، وزیر آموزش و پرورش، وزارت بی وزیر علوم و آموزش عالی را سرپرستی کرد، اما هرگز وزیر آن نبود. شمس الدین مفیدی هم در دولت اژهاری آمد. چنانکه در صفحه ۸۱۹ هم نوشته اند.

ادامه دادن لیست شاید به تعداد صفحات کتاب ممکن باشد، اما ضرورتی ندارد. در پایان چند نکته دیگر را هم ضرورتاً یادآوری می کنم: یکی آنکه چون به کار تاریخ می پردازیم باید چنان گفت و نوشت که در تمام شرایط سیاسی، تاریخی و جغرافیائی معتبر باشد و این کتاب چنین نوشته نشده است، دوم آنکه مولف به شیوه منطقی موزائیکی چنان حوادث را کنار هم می چیند و نتیجه دلخواه را می گیرد که اگر کسی بخواهد منصفانه درباره آنها به داوری بنشیند یا قرائت از آن به مقابله برخیزد ممکن است به سلطنت طلبی متهم شود. اینکه من سکوت نکرده ام برای اینکه یقین دارم دست کم از جانب نویسنده متهم نخواهم شد. سه دیگر آنکه بیک تنه رفتن به سراغ چنین سوزه-ای با این عظمت دل شیر می خواهد و این شجاعت و سماجت و جسارت را باید به آقای بهنود تبریک گفت. چهارم اینکه همین متن موجود، پیش نویس خوبی برای تالیف یک تاریخ واقعی دوره پهلوی است و پیش-نهاد می کنم که مولف، چند سال وقت بگذارد و سطر به سطر آن را دوباره بنویسد و از خود تالیفی ماندگار به یادگار بگذارد. مطمئناً او چنین قابلیتی دارد.

(۱) - اگر دوستی و آشنائی دیرین با مولف نبود یک جلد از کتاب گیر مجله هم نمی-آمد و واقعا "باید ناشر توضیح دهد که این کتاب چه شد؟ آب شد و بزمین رفت؟ و آیا حتماً باید یک سازمان دولتی وجود داشته باشند که بر توزیع هم نظارت کنند؟

مقاله ای که کتاب را نجات داد

دیدار با ذبیح الله منصورى عنوان کتابی است که اسماعیل جمشیدی روزنامه نگار درباره روزنامه نگار بر کار زمان ما و نویسنده پسر سر و صدا و خوش فروش سالهای اخیر نوشته است. در نگاه اول چنین به نظر می-رسد که انگیزه چاپ کتاب، ارائه کتاب پر-فروش و سودآوری به بازار بوده است با استفاده از نام ذبیح الله منصورى که این سالها همه جا بر سر زبانهاست و نیز با استفاده از نوشته های در باره او و یادى که دیگران از او کرده اند (کریم امامی در نشر دانش، غلامعلی سیار در آینده و باستانی بازی در مجلس ختم آن مرحوم در کوی نویسندگان) اما نویسنده توضیح داده است که وجود مصاحبه هایی چند با ذبیح الله منصورى انگیزه چاپ و انتشار کتاب بوده است و این شاید بر بیزاها نباشد چرا که آنان که منصورى را می شناختند می دانند که گفتگوی با او در واقع پیل بر دریا زدن بود و به هیچ روی دست نمی داد، چرا که دوست داشت کسی درباره او چیزی ننویسد و دوست تر داشت که ساک تالیپوتی اش زا به دست گیرد و با همه ضعف و ناتوانی، برای خرید سور و سات زندگی راهی شهر آرا شود (در ده سال آخر در کوی نویسندگان خانه داشت) و آهسته آهسته به خانه باز گردد و به سلام و احترام دیگران با همان جبهه نحیف مودبانه پاسخ گوید.

با وجود این اما مصاحبه های جمشیدی با ذبیح الله منصورى - که سه نای آنها قبلاً چاپ شده بوده و چهارمی در واقع گپ سر-پائی کنار خیابان است - چیز دندانگیری در بر ندارد و اطلاع مهمی به دست نمی دهد، بلکه این نوشته علی بهزادی مدیر و سردبیر